

«ایفان»

ردایش را آویزان کرد

شمع را خاموش

در تاریکی

در تنهایی

در سکوت

به ماه نگاه کرد

ماه دو نیمه نشد

به دستش نگاه کرد

سفید نشد

چون شعله ای سفید نشد

به عصایش نگاه کرد

مار نشد

از دریچه

به گورستان نگاه کرد

مرده ای بر نخاست

چشم هایش را بست

پیروانش پراکنده بودند

پیروانش دیگر پیروانش نبودند

وحی آمد

گوش هایش را گرفت.

«از وقایعی که اتفاق می افتد»

در حمام بود
که شاه رگ زد
آب از حوصله ی حوض سر می رفت
و آنکه تیغ برکشیده بود
آهسته
آهسته
دور می شد
و سقف بلند رنگارنگ
آهسته آهسته
از صدا
تهی
تهی
می شد

افتاده بود
که
اسب ها
خبر را
دهان به دهان شیهه می کشیدند
جهان تا زانو
در مهی از خون شناور بود
دو زانو
افتاده بود
که
پلک های سنگینش را
مژه های نمناکش را
از هم گشود
و دید که جز زخم
دری به جایی باز نمانده.

«مثل چاقو بر خود»

مثل چاقو

در لحظه ی فوران خون

مثل چاقو

که تیغه ی براقش می توانست

تصویر لب های زیبای زنی را

در حافظه ی سرخ خود تکرار کند

و نکرد

مثل چاقو

که می توانست

نارنج ها را ببرد

اما لغزید

بر مفصل هایی سفید

مثل چاقو

در پهلو ی مردی که

نقشی در بدبختی من نداشت

مثل چاقو

مثل دسته ی چاقو

که هر بار

دستی لمسش کرد

لرزید

و نتوانست عقوبتی را عقب بیندازد

مثل چاقو از پشت

از پهلو

مثل چاقو

که در لحظه ی فوران خون

پشیمان باشد

اما سرد

در خود می گریستم و

کسی نمی فهمید.